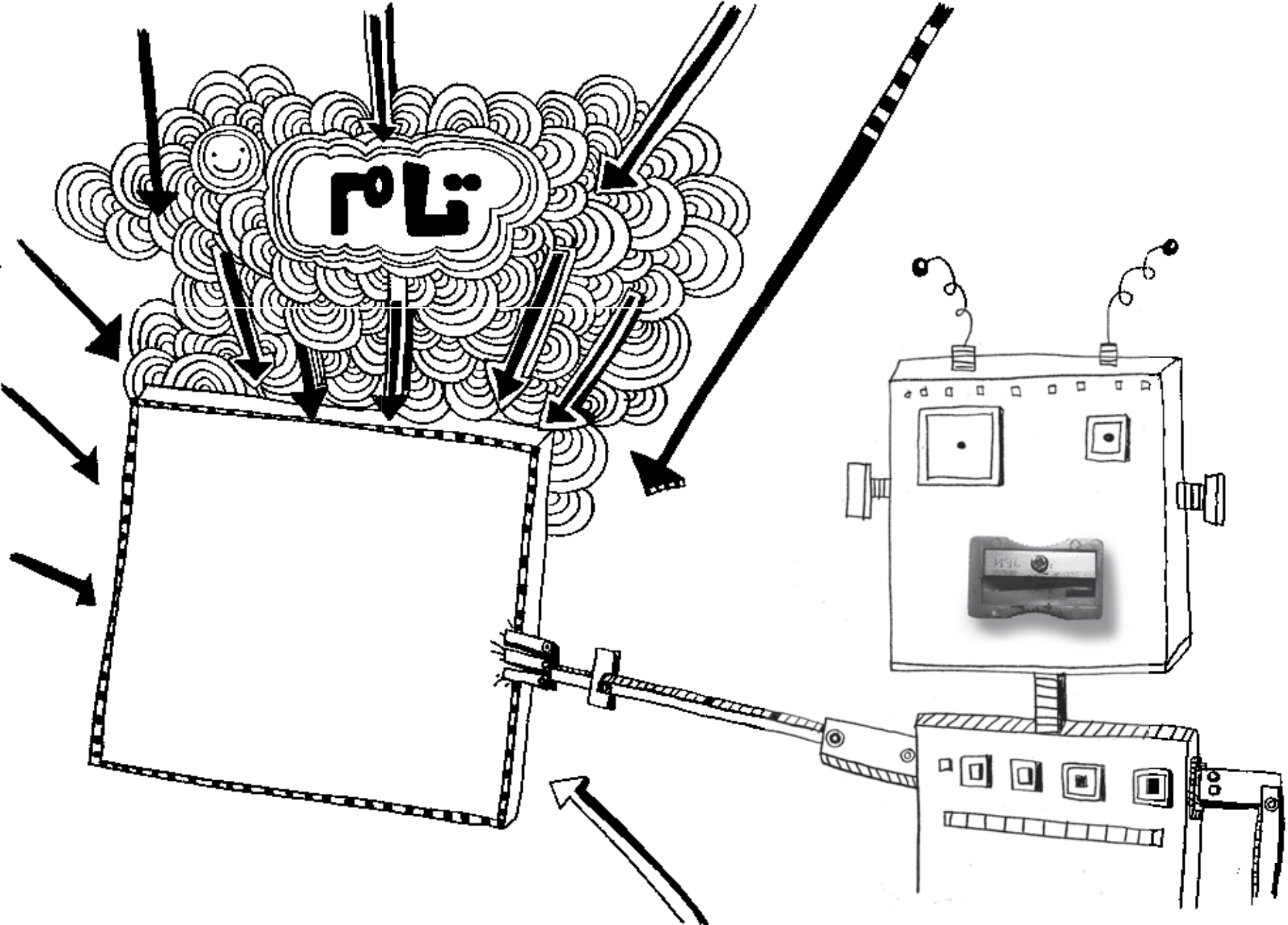


مامان مشغول کار است.





آره!



(شاید ...)



نوشتۀ لیز پيشون



(که بیشتر وقت‌ها توی تصمیم گرفتن خیلی وارد است.)



ها! ها!



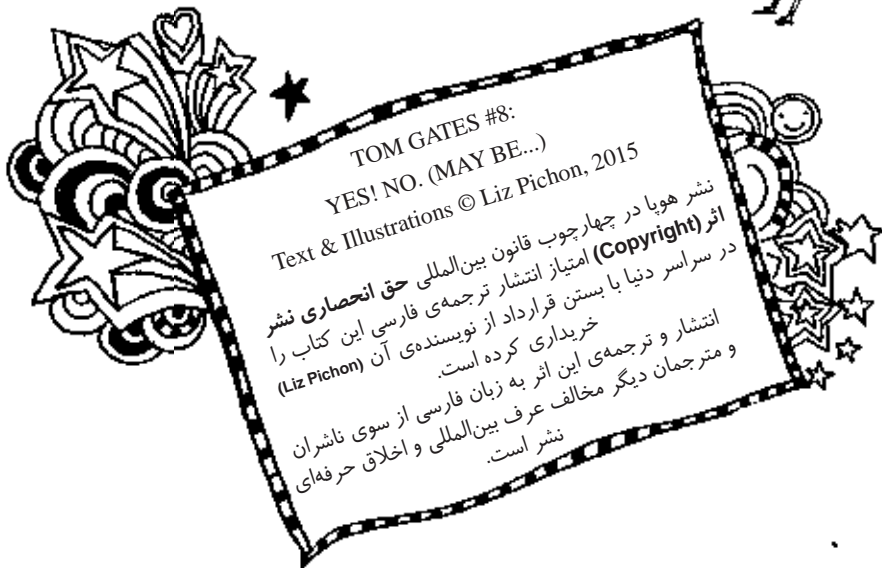
اگر کله‌ی آقای فولرمَن یک سیاره بود. (یک فکر خلاقانه!)



ترجمه‌های برای
آغاز سوره‌های قرآن



سنگ اسم میسبی



سرشامه بیستون، لیز
Pichon, Liz
عنوان و نام پدیدار: آرمانه (شاید...) نوشته‌ی لیز بیستون؛ مترجم
به‌رنگ رجبی؛ ویراستار: نسرين نوش آهيني،
مشخصات نشر: تهران: هوپا ۱۳۹۶،
فروست: نام مجله‌ی: A
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۷۶۵-۹-۳-۱۶۵۵-۱۷-۶
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: Yes/No Maybe - قرن ۲۱م.
موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) - قرن ۲۱م.
شماره انورده: رجبی، به‌رنگ، ۱۳۹۶ - مترجم
ردیف‌نوی: Children's stories, English
[۲۸۱۳۳۸۲] شابک: ۹۷۸/۶۰۰/۹۵۷۶۵/۹/۳/۱۶۵۵/۱۷/۶
شماره کتابشناسی ملی: ۲۵۷۶۱۲

نام گیتس /
آرمانه (شاید...)

نویسنده و تصویرگر: لیز بیستون
مترجم: به‌رنگ رجبی
ویراستار: نسرين نوش آهيني
مدیر هنری: فرشاد رستمی
تایپوگرافی: فاطمه محمدعلی‌پور
طراح گرافیک: مریم عیدی

ناظر چاپ: مرضی فخری
چاپ نهم: ۱۳۹۶
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۷۶۵-۹-۳-۱۶۵۵-۱۷-۶
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۷۶۵-۹-۳-۱۶۵۵-۱۷-۶

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم
الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵
تلفن: ۸۸۹۸۶۳۰



همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
استفاده‌ی بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.

www.hoopa.ir info@hoopa.ir

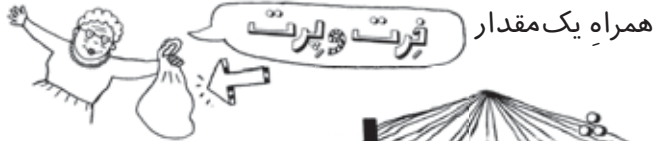


من معمولاً توی تصمیم گرفتن خیلی واردم،

پانهوس وقتی پای خوردنی وسط باشد.



امان امروز صبح تصمیم گیری یک کم سخت بود، بیشتر به خاطر اینکه
مامان بزرگ ماویس دیروز سرزده آمد خانه مان،



یک **پسته** ی کوچک پُراز

پرسنگ جورواجور صبحانه که

فودنی و کباب من است.

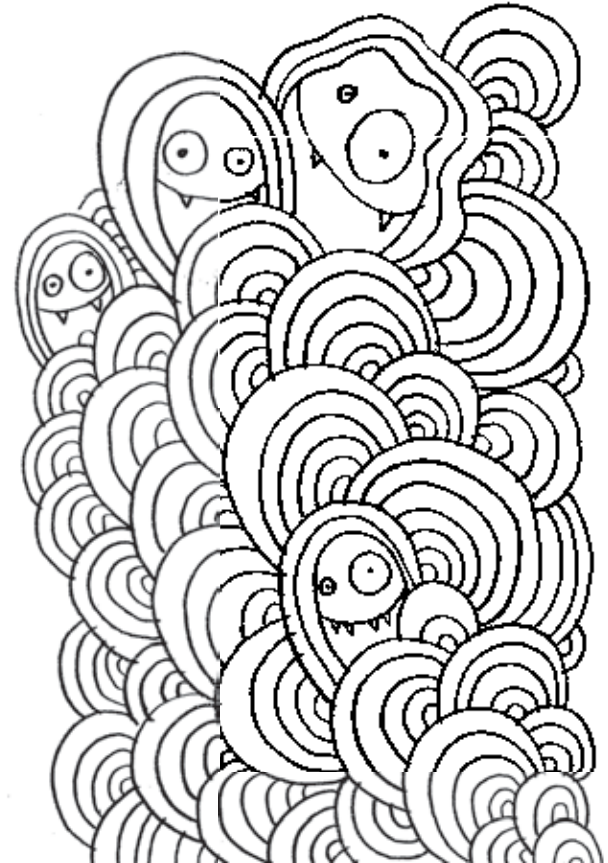
ممنون مامان بزرگ!



حشره تعادلش را حفظ می کند.



من که مشغولِ کارم.



چیزهای دیگری هم همراه خودش آورده بود که خیلی خوشمزه به نظر نمی آمدند. مثلاً دوتا بسته



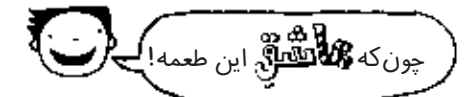
و یک بسته پُر از مواد غذایی غرق در شیر.



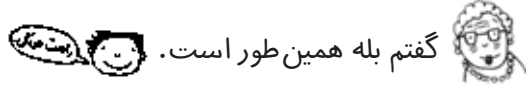
مامان بزرگ بهم گفت: «هی یادم می ره چیپس لای دندون های بابا بزرگتون گیر می کنه.»
(یک جوری این را گفت انگار من خیلی مشتاقم بدانم.)

وقتی هم داشت چیپس ها را بهم می داد، گفت: «برای همین فکر کنم احتمالاً تو از این ها هم خوشت بیاد تام.»
خیلی زیاد سعی کردم قیافه ام

شبه «تورو عالم بهوم می نوره» نشود.
عوضش به مامان بزرگ گفتم بهتر است چیپس ها را بدهد. دلیا.

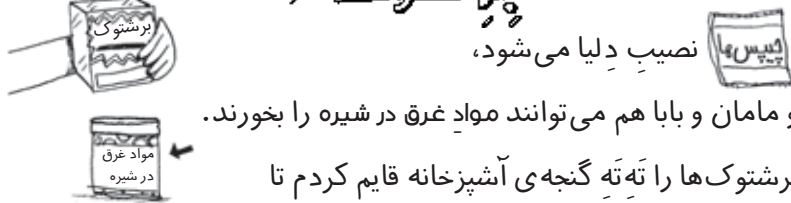


مامان بزرگ گفت من خیلی برادر بافکری ام و من هم



ماجرای کباب نتیجه داد، چون الان دیگر این قضیه ی با فکر بودن

رسماً تأیید شده است: پیربشتوک مال من است.



نصیب دلیا می شود،

و مامان و بابا هم می توانند مواد غرق در شیر را بخورند.

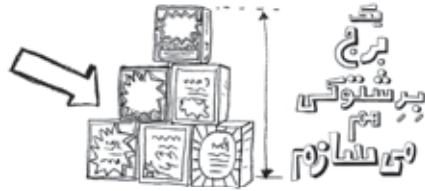
برشتوک ها را ته گنجه ی آشپزخانه قایم کردم تا

مطمئن باشم کسی قبل من خودش را به برشتوک مهمان نمی کند.

برای همین هم امروز صبح خوشحال و سحرخیز آمده ام طبقه ی

پایین و دارم بسته های جورواجور برشتوک را نگاه می کنم.

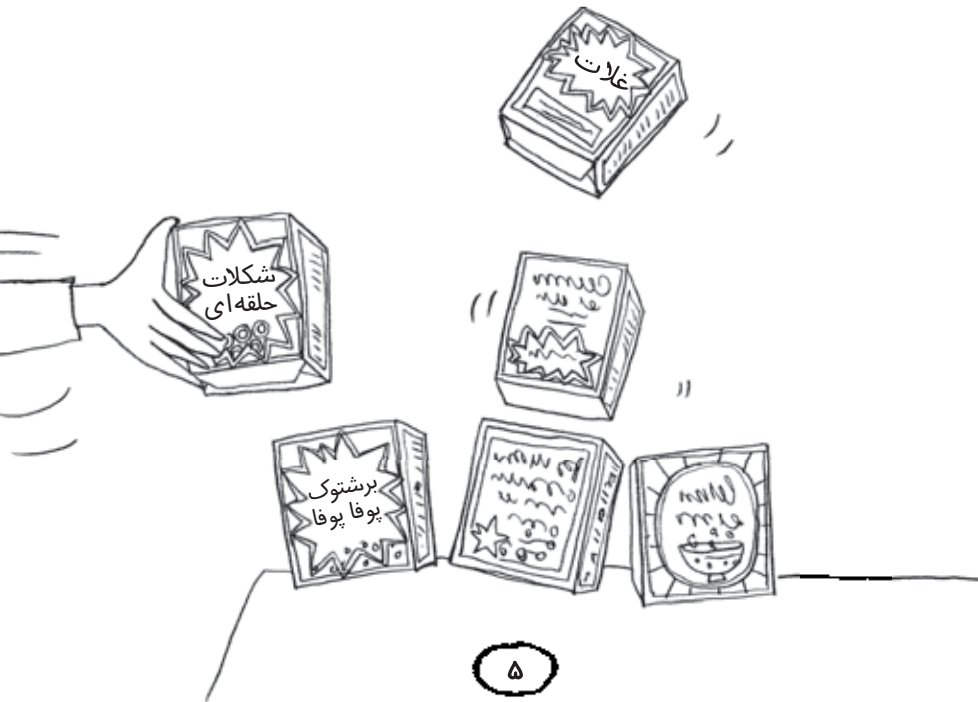
ولی نمی توانم تصمیم بگیرم که کدامشان را اول بخورم. پلاستیکی را که دور بسته شان پیچیده، می کنم و همان طور که دارم فکر می کنم،



آخرش تصمیم را می گیرم ... شگفتی ها!

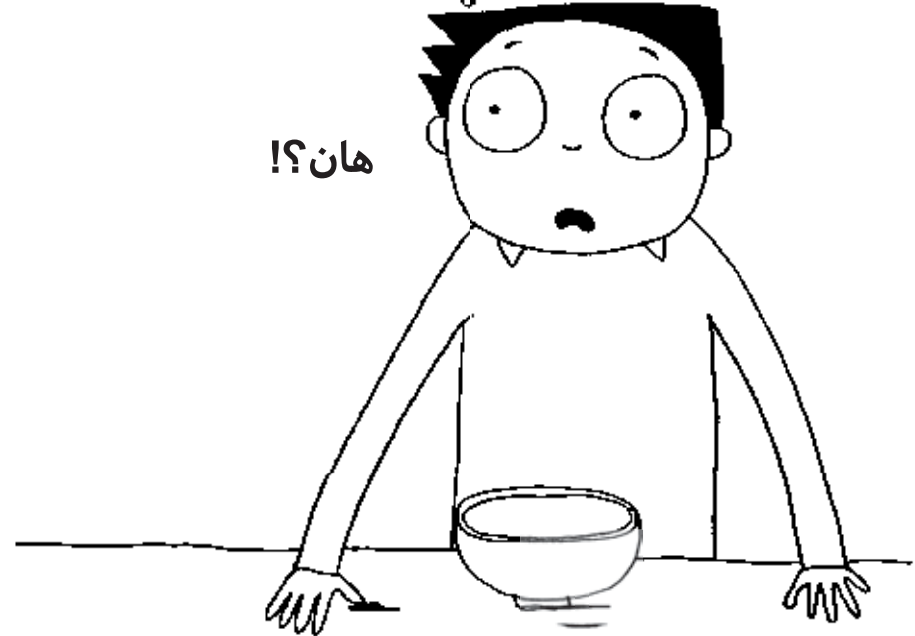
اما تا می خواهم بسته اش را بردارم ...

«اگه اشکالی نداره من این رو می خورم.»



یکهو سر و کلاه
دلیا پیرامی شود و
برشتوکم را
می قاپد!

هان؟!



داد می‌زنم: «مالِ منو! پیشِ بزه!»

همان‌طور که بسته‌ی برشتوک را باز می‌کند،

می‌پرسد: «کی گفته؟»

«مامان بزرگ اون‌ها رو

برای من آورده. گفت اون‌ا مالِ من.»

«پنج تا بسته واسه تو مونده دیگه تام! من فقط همین

یکی رو می‌خورم.»

افسردگی گرفته‌ام، می‌گویم: «نمی‌تونی این کار رو بکنی.»

دلیا شروع می‌کند شیر ریختن روی برشتوک.

«اوهه معلومه که می‌تونم، نگاه کن.»



بعد هم کاسه را آن‌قدر پالای می‌گیرد که من دستم بهش نمی‌رسد.



«این صبحانه‌ی منه و تو هم هیچ‌کاری نمی‌تونی بکنی.»

فقط اینکه استپان می‌کند دیگر، یک کاری هست که من می‌توانم بکنم ...

به‌دوبه‌دو تمام آشپزخانه را دور می‌زنم



و هرجا هرچی قاشق می‌بینم، برمی‌دارم.

قاشق‌های چوبی، قاشق‌های چای‌خوری



قاشق‌های غزافون (قاشق!)

همه‌شان را می‌چپانم توی یک کیسه‌ی پلاستیکی و کیسه را



مکرم می‌گیرم دستم.



دلیا دارد تماشا می‌کند. آهی می‌کشد که:

واقعاً داری همچین کاری می‌کنی؟



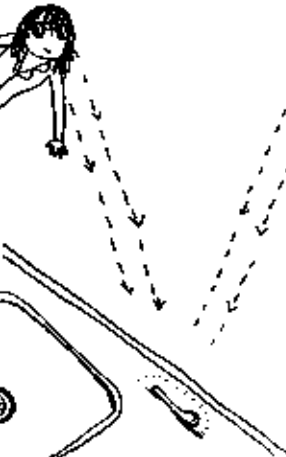
آفرین قاشق کنار کاسه‌ی ظرفشویی است.

و بلفهان می‌بینمش.

دلیا طرفش

ولی من با یک لیز درفای کف زمین

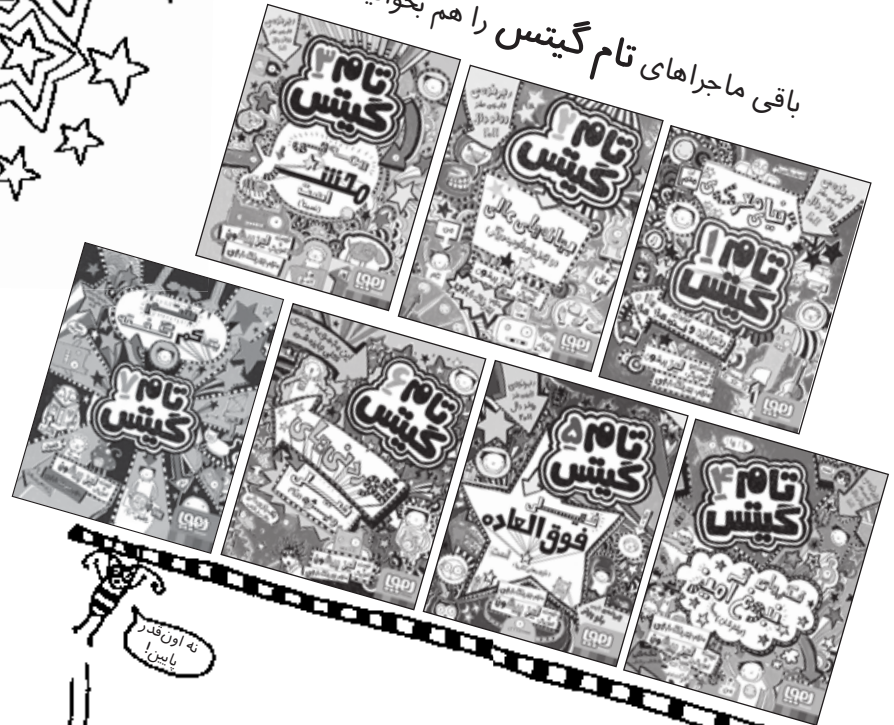
و یک حرکت دست زودتر می‌رسم به قاشقه.



تمام گیتس را دوست دارید؟



باقی ماجراهای تام گیتس را هم بخوانید:



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود. سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب آسان‌تر می‌شود. و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....